

هوالمعز

آوازخوان اراد

(نگاهی به کتاب: چون بوی تلخ خوش کندر، سرنوشت فرهاد مهراد)

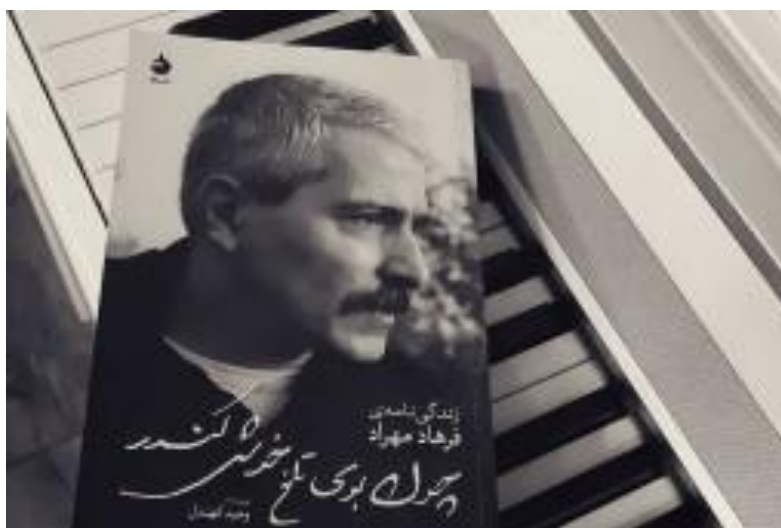


مقدمه:

برای نگارنده هرگز چند و چون زندگی هنرپیشگان، نوازندگان، خوانندگان، ورزشکاران نقاشان، مجسمه‌سازان و خطاطان... مهم نبوده و نیست. آنها را در هنر و مهارت‌شان خلاصه کرده و تمایل نداشته‌ام بیشتر از دستاوردهای هنری‌شان از زندگی آنها چیزی بدانم، اما شناخت زندگی بسیاری از تولیدکنندگان اندیشه مانند دانشمندان علوم انسانی، فیلسوفان، نویسندگان و شاعران، همواره برایم کار بسیار دل‌انگیزی بوده و هست زیرا این افراد شناسندگان جهان هستند. برای من قابل تصور نیست که نظریه‌ای، فلسفه‌ای، قصه‌ای یا سروده‌ای جدای از تجربه‌زیسته خالق آن شکل بگیرد. در لابلای زندگی گروههایی که بر شمردم همواره پیام‌ها و آموزه‌های ویژه‌ای برای من هست که برایم کارساز هستند. آری برای من اهمیتی ندارد که بفهمم خواننده‌ای که صدایش را دوست دارم معتاد است یا نه، اما شاعری که دوست دارم معتاد بودنش نمی‌تواند مهم نباشد، زیرا گمان می‌کنم بسیاری از تصویرهایی که او خلق می‌کند حاصل یک ذهن بیمار اسیر مخدر است لذا باید هشیار باشم زیرا اگر بسیاری از تصویرهایش از زندگی انسانی را بپذیرم احتمال دل‌سپردنم به موهومات حاصل از مخدرات او افزایش خواهد یافت، یا اگر فیلسوفی مداح ظالمان است چگونه می‌توان باورکرد بخشی از نگرش فاسفی او در فلسفه‌اس ریزش نکرده باشد یا قصه‌نویسی که پیوسته قصه غصه می‌نویسد و تلخی‌های زندگی فردی‌اش را چونان قانون‌های هستی انتشار می‌دهد چگونه می‌توان به آنچه می‌نویسد حساس نبود.

آشنایی من با فرهاد

هفته گذشته هنگامی که کتاب "چون بوی تلخ خوش کندر" را روی پیشخوان کتاب فروشی دیدم به خودم گفتم در این روزگار تلخ‌کامی‌ها، این چه بوی خوشی است که تلخ هم هست!؟



تمام راه را تا خانه اسیر این پرسش بودم که چه فرمانی در ناخودگامم موجب شد تا این کتاب را بخرم و کنجکاو باشم که فرهاد چگونه زیسته است؟ چرا این همه سال که از مرگ مهرداد^۱ می گذرد حتی یکبار نیز نام او را در اینترنت جستجو نکرده‌ام. شاید قول فرهاد را پذیرفته‌ام که در پاسخ به خبرنگاری گفت:

«من اگر حرفی بخوام بزنم، به قول شما با آواز و اینها زده‌ام»

در دهه پنجاه شمسی من دانش‌آموزی دبستانی بودم و خواهرم دانشجوی دانشسرا. او آخر هر هفته که به خانه می آمد صفحه گرامافون جدیدی با خودش می آورد. بی تردید در یکی از این هفته ها من با صدای فرهاد آشنا شده‌ام. آهنگ های "جمعه" و "شبانہ" و "گنجشکک اشی مشی" او در آن ایام مرا سخت در حیرت فرو می برد. یادم هست که خواهرم می گفت به پیچ اول آواز جمعه گوش بده، دارند می گویند امروز سیزده نفر اعدام شدند. (ماجربایی که شرح آن در کتاب آمده است که چگونه بیخبر از فرهاد، اسفندیار منفرد زاده، آهنگساز آن آهنگ با تکرار حرف (س) می خواسته است تا نام ساواک را بیاورد یا سیاهکل که آن روزها نیروهای چپ، حماسه اش می دانستند.)^۲

فرهاد در آئینه کتاب

این کتاب که در واقع شرح زیست جهان بیرونی و درونی فرهاد است و به سبک هنری او چندان توجه چندانی ندارد. کتاب تصویری از فرهاد را ارایه می کند که می تواند برای بسیار از جوانان هنرمند امروزی درس آموز باشد. این کتاب شرح چالش یک اراده است که روبروی صاحبش می ایستاد و زندگی او را به دگرگون شدن می خواند.

بررسی سیر زندگی فرهاد نشان می دهد که او تمام عمر می خواسته که "متفاوت" باشد و در زندگی هنری و شخصی اش راهی را رفته که شبیه دیگران نباشد. بی گمان حسی که او را ارضا می کرده است "کسی" غیر از دیگران بودن است. به همین علت در جای جای کتاب می خوانیم که چقدر او نگران "ابتدال" بوده و این نگرانی او را حتی به قلمرو وسواس های گوناگون نیز کشانده است، از وسواس درباره اتوی لباس تا انتخاب شعر و کلماتش.

شاید اصلی ترین پرسش حیرت انگیزی که این کتاب برای خواننده ای که با رویکرد روانشناسانه آن را می خواند پیش می آورد این است که چگونه مردی در گوشه ای از کافه های آن روزگار دغدغه نیایش دارد، یا هنگام راه رفتن در پارک نگران نمازش هست، برای اجرای خوب به درگاه خدا دعا می کند و برای مادرش خیرات می کند و هر پنج شنبه سر قبر مادرش می رود تا فاتحه بخواند، برای ازدواج می خواهد که استخاره کند و اهل بخشش است...

^۱ فرهاد مهرداد خواننده بزرگ نسل ما بتدریج از سال ۷۸ حالش وخیم شد. او به هیپاتیت سی مبتلا شده بود. سه سال بعد به دلیل شدت یافتن بیماری به فرانسه رفت و سه ماه آخر عمرش را در خانه یکی از بستگان همسرش در شهری کوچک در شمال فرانسه گذراند و در نهایت در ۹ شهریور ۱۳۸۱ در سن ۵۹ سالگی در پاریس درگذشت و در گورستان تیه در جنوب پاریس به خاک سپرده شد.

آیا چنین شخصی می‌تواند تلخ به جهان بنگرد؟ تلخی که زاییده احساس بی‌خدایی و پوچ دانستن نظام خلقت باشد؟ او حتی در برابر تقاضای وزارت ارشاد که عکس بهتری را روی کاستش بگذارد به ارشاد نامه می‌نویسد و زیر بار نمی‌رود که به قول خودش تصویر خوش و خرمی روی جلد کاست بگذارد، چرا چنین فردی باید اینگونه باشد؟

جالب است که فرهاد روی نوشته‌هایش عدد ۱۵۹ را می‌نویسد. عددی که با حروف اجد می‌شود: "هوالمعز". فرهاد زیر همین عدد ۱۵۹ در بسیاری جاها عبارت "هوالمغفور الشکور" را می‌نویسد. فرهاد حضور خدایی را احساس می‌کند که غفور است و شکور. خدایی که می‌بخشد؛ اما فرهاد چرا از میان این همه اسماء الهی شکور را بر می‌گزیند؟ چرا مرد تلخکامی چون او چنان نامی را برگزیده است و "شکور" بودن خداوند را در ذهن و تجربه‌ی او درونی چه معنایی داشته است؟ آیا او نگاه به جامعه را با نوع نگرش به جهان یکسره بی‌ارتباط می‌دید؟

این عدد می‌تواند رمز درک عزت خداوند در زندگی او باشد. شاید اشاره به خدایی باشد که به او اراده‌رهایی از ذلت اعتیاد داد و مایه تن ندادن او به ابتذال. بی‌گمان به درک حضور چنین خدایی رسیدن است که به او اجازه نداد با حس تلخی که از جهان داشت دست به خودکشی بزند یا به‌رغم اصرار رفقای قدیمی راضی به زندگی در خارج شود. او فقیرانه زندگی کرد و یک پیکان وانت اتومبیلش شد. وانتی که با آن "وحدت روانی" پیدا کرد و برایش دفترچه شرح احوال نوشت.

پیام‌های کتاب

کتاب «چون بوی تلخ خوش کندر» را باید چونان آینه‌ای دانست که زوایایی از چهره جدی فرهاد در آن پدیدار شده است. به برخی از این خطوط می‌پردازیم:

۱. داشتن روحیه و رویکرد ساختارشکنانه‌ای که اولین بار در حشر و نشر با دوستان ارمنی‌اش و گریختن از خانه در هنگام تحصیل در دبیرستان پدیدار می‌شود.

۲. حشر و نشر با مردمان دیگر ادیان برغم پای‌بندی مذهبی شخصی او

۳. ارتباط نداشتن بی‌قاعده با زنان با توجه به آزادی‌های زمان او

۴. تقید به آداب شریعت

۵. گرایش بدون تظاهر و معتدل انقلابی

۶. هشیاری مستمر او بر یادکرد نام خداوند در نوشته‌ها و یادداشت‌ها

۷. کتابخوانی زیاد او

۸. کنترل نیروی قضاوتگر و تخریبگر دیگران. (او از اظهار درباره دیگران با عبارت نمی‌شناسم یا اطلاع ندارم یا نشنیده‌ام پرهیز می‌کرد).

۹. خانواده دوست بودن

۱۰. فروتنی

۱۱. آشنایی با متون عرفانی مانند دیوان‌های مولانا و حافظ

۱۲. ایران‌دوستی عملی او

۱۳. عصبی بودن

۱۴. با ارادگی در رهایی از اسارت اعتیاد

نقدی بر کتاب

این کتاب هم مثل هر کتاب دیگری خالی از ایرادهای محتوایی و ساختاری نیست که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌شود:

۱. فهرست کتاب بسیار کلی است و نمی‌توان به راحتی خیلی از مطالب را پیدا کرد.

۲. پاره‌ای از مطالب چند جا تکرار شده است.

۳. بیان ماجراها از سیر منطقی برخوردار نیست هرچند نویسنده آن کوشیده تا مطالب را به صورت خطی – تحلیلی بنگارد اما نتوانسته مطالب را به صورت تألیفی منسجم در آورد.

۴. در واقع تمام کتاب را می‌توان روایت همسر فرهاد دانست. شخصیت راوی از ابتدای کتاب مجهول می‌ماند و در صفحه ۱۵۲ نام همسر فرهاد پوران گلفام به میان می‌آید، سپس در صفحه ۱۵۳ در زیر تیتر فرهاد از زبان همسرش بیوگرافی خانم گلفام و چگونگی آشنایی‌اش سخن به میان می‌آید. این در حالی است که پیش از این صفحه مفصل از مطالب بعد از ازدواج این دو سخن به میان آمده است و خواننده پرسش‌های بسیاری دارد که فرهاد چگونه ازدواج کرد و این زن چگونه پا به زندگی او گذاشت...

۵. بسیاری از بریده‌های روزنامه‌های آمده در کتاب خوانا نیستند و خواننده کنجکاو حتی نمی‌تواند بفهمد که این مطالب از چه روزنامه‌ایی و در چه تاریخی است.

۶. یک گاه‌شمار دو صفحه‌ای از حوادث مهم زندگی فرهاد می‌توانست مسیر زندگی او را برای خواننده نشان دهد.

۷. تدوینگر می‌توانست با مصاحبه با افرادی مانند دکتر الهه قمشه ای^۳ و صلحی‌زاده^۴ و پاره‌ای از افراد در خارج از کشور به کتاب جامعیت بهتری دهد.

۸. تطبیق توضیحات مطالب با عکس‌ها کمی دشوار است زیرا عکس‌ها شماره ندارند.

سخن پایانی

کتاب «چون بوی تلخ خوش کندر» کتاب بسیار ارزشمندی است برای کسانی که می‌خواهند در زندگی الگوهایی داشته باشند که با اراده پولادین در نبرد با زشتی‌های درون و برون خویش برخاسته‌اند. کسانی که در تابلوی زندگی زیسته خود نمایشگر تجربه این بیت خواجه شیراز هستند که:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدر است

^۱ فرهاد مهرداد در بسیاری از مکالمات و مکاتبات از خود به عنوان آوازه‌خوان یاد می‌کرد.
^۲ ۱۲۲ سنفدیار منفردزاده می‌گوید زمانی که از شهیار قنبری خواست ترانه‌ای در مورد دلگیر بودن غروب جمعه بسراید و از فرهاد خواست این ترانه را بخواند، به آنها نگفت که این آهنگ را برای سیاهکل ساخته و این موضوع فقط در ذهن او بوده است. فرهاد هم در مصاحبه‌ای تایید کرده با این که با توجه به جو زمانه و گرایش‌های منفردزاده حدس‌هایی می‌زده اما هیچ وقت در این مورد صحبتی بین آنها نشده است.
^۳ چند بار فرهاد با دکتر حسین الهی قمشه‌ای، به قمشه رفت تا تکه‌های صنایع دستی برای فروش به تهران بیاورد.
^۴ پزشک ترک اعتیاد فرهاد